

رهبر عزیز



Chang, Chin-Song

سرشناسه: چانگ، چین-سونگ

عنوان و نام پدیدآور: رهبر عزیز: نگاهی به درون کره شمالی / جنگ جین سونگ؛ ترجمه

مسعود یوسف حصیرچین.

مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۳۴۳ ص.

شابک: ۰-۳۱۱-۲۷۸-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: © 2014 Dear Leader: my escape from North Korea s,

موضوع: چانگ، چین-سونگ

موضوع: Chang, Chin-song

موضوع: کیم، چونگ-ایل، ۱۹۴۲-م.

موضوع: Kim, Chong-il

موضوع: تبلیغات - کره شمالی

موضوع: Propaganda -- Korea (North)

موضوع: پناهندگان سیاسی - کره شمالی - سرگذشتنامه

موضوع: Political refugees -- Korea (North) -- Biography

موضوع: شاعران - کره شمالی - سرگذشتنامه

موضوع: Poets -- Korea (North) -- Biography

موضوع: کره شمالی - سیاست و حکومت - ۱۹۹۴-۲۰۱۱ م.

موضوع: Korea (North) -- Politics and government -- 1994-2011

موضوع: کره شمالی - سرگذشتنامه

موضوع: Korea (North) -- Biography

شناسه افزوده: یوسف حصیرچین، مسعود، ۱۳۶۹-، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶/ج۲۲۳/DS۹۳۵/۷۷۷۳

رده‌بندی دیویی: ۹۵۱/۹۳۰۵۱۰۹۲

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۶۵۴۲۶۸

رهبر عزیز
نگاهی به درون کره شمالی



جنگ جین سونگ
ترجمه مسعود یوسف حصیرچین

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Dear Leader

Jang Jin-Sung

Rider, 2014

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۶



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

* * *

جنگ جین سونگ

رهبر عزیز

نگاهی به درون کره شمالی

ترجمه مسعود یوسف حصیرچین

چاپ چهارم

۱۱۰۰ نسخه

اسفندماه ۱۳۹۶

چاپ پڑمان

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۰ - ۳۱۱ - ۲۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 600 - 278 - 311 - 0

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۲۵۰۰۰ تومان

فهرست

- ۹ مقدمه مترجم فارسی
۱۳ یادداشت مترجم انگلیسی
۱۷ پیشگفتار: مه ۱۹۹۹

بخش اول: دیکتاتوری

۱. جنگ روانی ۳۵
۲. رفتن به خانه ۵۷
۳. زادگاه زیر و زبر شده من ۷۳
۴. جرم سرک کشیدن به آن سوی مرز ۹۱
۵. گناه خداحافظی ۱۰۵
۶. در تیررس ۱۱۵

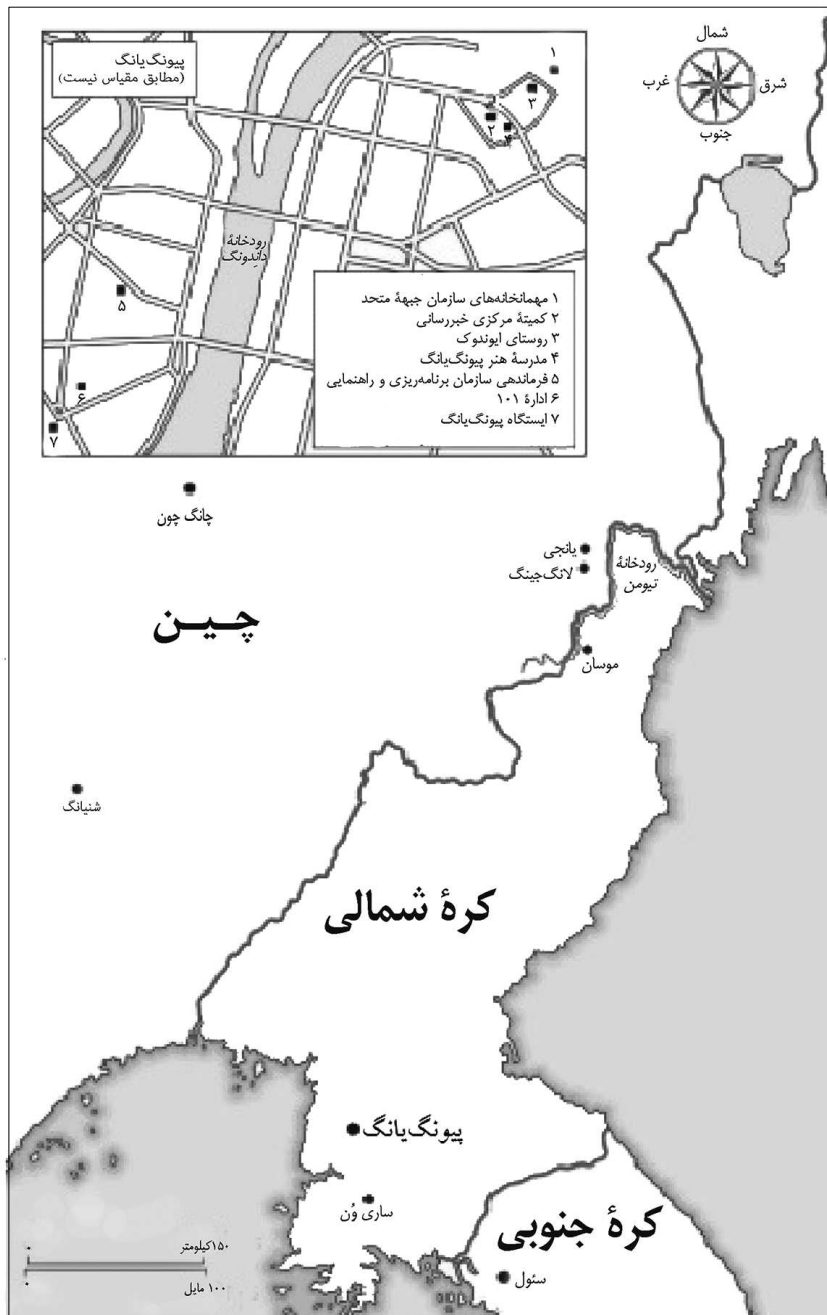
بخش دوم: فراری

۱. «یانیبان به جهان می نگرد و جهان به یانیبان!» ۱۲۷
۲. پاپوش قتل ۱۳۹
۳. وقایع سالانه خاندان کیم ۱۵۷
۴. عملیات های مجرمانه ۱۷۵

۵. زنان کره شمالی را مثل «خوک» می فروشند ۱۹۳
۶. درماندگی ۲۰۹
۷. بدرود یانگ مین ۲۲۱

بخش سوم: آزادی

۱. از یانجی به شنیانگ ۲۳۵
۲. دیدار سرنوشت ساز با وانگ چورین ۲۵۳
۳. معلم پیانو شدن ۲۶۷
۴. استراتژی کیم جونگ ایل ۲۷۹
۵. دیدار با «همسر آینده»ی چورین ۲۹۳
۶. رژیم قاتل ۳۰۷
۷. زنده باد آزادی! ۳۱۹
- مؤخره ۳۳۳
- کلام آخر: آینده کره شمالی ۳۴۱



مقدمه مترجم فارسی

کره شمالی، یا آن طور که خودشان می‌گویند جمهوری دموکراتیک خلق کره، به استراتژی پرده آهنین اعتقاد دارد و کیم جونگ ایل، دومین رهبر این کشور، گفته بود: «ما باید کشورمان را در مه غلیظی نگه داریم تا دشمنان چیزی در موردمان نفهمند.» شاید به همین دلیل است که اتفاقات این کشور برای بسیاری از مردم جالب است؛ البته اظهارنظرهای مسئولان این کشور و همچنین فعالیت‌های تحریک‌آمیزش هم در این مسئله بی‌تأثیر نبوده است.

در بهار سال ۱۳۹۲، در فضای مجازی، تصویر شین دونگ هیوک^۱ را دیدم، با این توضیح که او اولین و تنها شخصی است که در یک اردوگاه کار کره شمالی به دنیا آمده و توانسته است از آنجا فرار کند. پس از جستجوی بیشتر متوجه شدم بلین هاردن^۲، که سال‌ها برای واشینگتن پست در شرق آسیا فعالیت می‌کرده است، پس از مصاحبه‌های فراوان با شین دونگ هیوک داستان زندگی او را نوشته و نحوه عملکرد سیستم اردوگاه‌های کار و همچنین خود کشور کره شمالی را به خوبی توضیح داده است. در گذشته هم کتاب‌هایی درباره اردوگاه‌های کار نوشته شده بود، از جمله آکواریوم‌های پیونگ‌یانگ^۳ که به زندگی کانگ چول‌هوان^۴ و ده سال زندانی بودن وی در اردوگاه ۱۵ می‌پردازد. در اردوگاه ۱۵ قسمت بازپروری یا «دوباره انقلابی کردن»

1. Shin Dong-hyok 2. Blaine Harden 3. *Aquariums of Pyongyang*
4. Kang Chol-hwan

وجود دارد که کانگ چول‌هوان در آن قسمت زندانی بود، اما اردوگاهی که شین در آن به دنیا آمد و آنجا را خانه خود می‌دانست، یعنی اردوگاه ۱۴، منطقه تحت کنترل کامل است و هیچ راه و امید خروجی از آن وجود ندارد. داستان زندگی شین، که در سال ۲۰۱۲ منتشر شده بود، افراد زیادی را در جهان تکان داد و زمانی که به آن برخوردیم، به بیش از بیست زبان ترجمه شده بود. پس از این‌که متوجه شدم کتاب فرار از اردوگاه ۱۴^۱ به فارسی ترجمه نشده است، تصمیم گرفتم با ترجمه این کتاب حقایق دردناک زندگی شین دونگ‌هیوک و کره شمالی را به گوش فارسی‌زبانان برسانم. خوشبختانه انتشارات چشمه این کتاب را در سال ۱۳۹۴ منتشر کرد و در دسترس خوانندگان قرار گرفت.

کره شمالی به آرمان‌های کمونیستی اعلام وفاداری می‌کند و خودش را بهشت کارگران جهان می‌خواند، با این حال حاکمیت این کشور مردم را به سه طبقه اصلی با بیش از پنجاه زیرطبقه تقسیم کرده است و افراد مختلف بر اساس اعمال پیشینیانشان در این طبقات جای می‌گیرند. بزرگ‌ترین گناه شین دونگ‌هیوک هم این بود که فرزند پدر و مادرش بود. او در پایین‌ترین طبقه کره شمالی زندگی می‌کرد و حتی برایش شناسنامه یا برگه هویتی صادر نشد.

اما دیکتاتوری خاندان کیم فقط بر پایه دیکتاتوری فیزیکی و اعمال ترس استوار نیست بلکه حکومت آن‌ها در کوچک‌ترین و خصوصی‌ترین قسمت زندگی افراد وارد شده و البته حضورش را در آن قسمت‌ها طبیعی جلوه داده است. این کشور با رسانه‌ها، محصولات ادبی و بت‌سازی از رهبران بر مردم حکومت می‌کند و به همین دلیل پس از مرگ کیم ایل‌سونگ، رهبر کبیر، و کیم جونگ‌ایل، رهبر عزیز، مردم این کشور به شدت عزاداری کردند. حاکمیت کره شمالی به خوبی توانسته است، با کنترل اطلاعات، تاریخ دروغینی جعل کند و با آن به اقدامات خودش مشروعیت ببخشد. مثلاً، مطابق تاریخ کره شمالی، جنگ دو کره با حمله کره جنوبی آغاز و با پیروزی قاطع کره شمالی تمام شد، در حالی که این کره شمالی بود که ناگهان به کره جنوبی حمله کرد، و البته جنگ هم هنوز تمام نشده است و دو کشور در آتش بس هستند. در فیلم‌های ساخت کره شمالی، روی تیره‌روزی مردم شبه‌جزیره کره در زمان استعمار ژاپن تأکید ویژه‌ای می‌شود. در این فیلم‌ها شخصیت‌های اصلی متوجه می‌شوند که برای رسیدن به

اهدافشان، از تأمین غذا تا به دست آوردن آزادی، راهی ندارند جز این‌که به شبه‌نظامیان تحت فرمان کیم ایل سونگ بپیوندند. این فیلم‌های تبلیغاتی بر چند مسئله تأکید می‌کنند، از جمله: فداکاری‌های شخصی برای رسیدن به موفقیت‌های جمعی، تشبیه مردم کشور به کودکانی که نیازمند مراقبت و آموزه‌های یک پدر هستند، ایدئال‌سازی زندگی روستایی برای مشروعیت‌بخشی به ضعف رژیم در برطرف کردن فقر در مناطق روستایی. پس از سقوط شوروی، کره شمالی از تأکیدش بر کمونیسم کاست و بر ناسیونالیسم تأکید کرد. مطابق تبلیغات آن دوره، وطن مادر افراد و رهبر پدرشان است. نظام حاکم کره شمالی به‌خوبی توانسته در خصوصی‌ترین قسمت‌های زندگی شهروندانش نفوذ کند و البته این حضورش در خصوصی‌ترین بخش‌ها را هم مشروع نشان دهد، به طوری که مردم نبود چنین حضوری را عجیب می‌پندارند.

نویسنده فرار از اردوگاه ۱۴ در پیشگفتار آن کتاب نوشته غیرممکن است کسی درباره شخصی که در اردوگاه کاری در کره شمالی به دنیا آمده و آن‌جا زندگی کرده است کتابی بخواند و پس از آن به کره شمالی و اردوگاه‌های کار بی‌اعتنا باشد. دست‌کم درباره من همین‌طور بود. در سال ۱۳۹۳، انتشار کتاب رهبر عزیز نظرم را به خودش جلب کرد. حاکمان تمامیت‌خواه کره شمالی به‌خوبی توانستند ورود و خروج اطلاعات را کنترل کنند. با وجود این، پناهندگانی مانند شین دونگ‌هیوک در مورد زندگی در کره شمالی اطلاع‌رسانی کرده‌اند. تفاوت اصلی کتاب رهبر عزیز با دیگر کتاب‌های مربوط به کره شمالی در این است که جنگ جین‌سونگ فراری‌ای عادی نیست. او شاعری است که در بالاترین سطوح قدرت فعالیت کرده، در ساخته شدن کیش شخصیتی کیم جونگ‌ایل، رهبر عزیز، نقش داشته و حتی به جمع «پذیرفته‌شدگان» راه یافته، که اعضای آن بسیار کم هستند. همچنین او چندین سال در سازمان جاسوسی کره شمالی فعالیت داشته و به همین دلیل با رازهای پشت پرده سیاست کره شمالی آشناست. در نتیجه این نزدیکی به نهاد قدرت و شخص کیم جونگ‌ایل، او به‌راحتی و به‌خوبی می‌تواند در این کتاب به ساختار واقعی قدرت در کره شمالی بپردازد.

بسیاری برای یافتن کار و غذا از کره شمالی فرار می‌کنند، مثلاً شین می‌گوید، هنگام فرار، «آزادی» برای او هم معنی «گوشت بریان» بوده است، اما آقای جنگ برای نجات جانش از آن کشور فرار کرده است. این به این معنی نیست که او پیش از فرار کاملاً سرسپرده کیش شخصیتی کیم بوده است. او در این کتاب به‌خوبی توضیح می‌دهد که چطور امکان دارد عوامل یک حکومت تمامیت‌خواه با دیدن حقایق این

کشور دچار دوگانگی شوند و دیگر نتوانند با ایمان تزلزل‌ناپذیر به کارشان ادامه دهند. تنها راه خروج از کره شمالی مرز چین است. چین هم گشت‌هایی دارد که فراری‌های کره شمالی را دستگیر می‌کند و به کشورشان برمی‌گرداند تا با مجازات‌های سنگینی از جمله فرستاده شدن به اردوگاه کار روبه‌رو شوند. این کشور حتی می‌کوشد اجازه ندهد پای این پناهندگان به سفارت کره جنوبی برسد و مانع از اعلام تقاضای پناهندگی آنان می‌شود. اما، همان‌طور که آقای جنگ توضیح می‌دهد، هستند کسانی که به جای وفاداری به قدرت، به انسانیت وفادارند و به پناهندگانی مانند او و شین کمک می‌کنند. او همچنین معتقد است که، با توجه به تغییر شرایط در کره شمالی، به جای این‌که به دولت کره شمالی امیدوار باشیم و انتظار بکشیم حکومت شرایط را تغییر دهد، باید به مردم این کشور ایمان داشته باشیم چون حزب کارگران کره به هیچ‌وجه مایل نیست از قدرت و تسلطش بر مردم بکاهد، در واقع هیچ‌وقت نخواسته این کار را بکند. اما پس از قحطی سال ۱۹۹۵، که بر اثر آن حدود دو میلیون نفر از گرسنگی مردند، مردم کم‌کم از دستورات حزب سرپیچی کردند و همین امر باعث کاهش قدرت و تسلط حزب بر مردم شد.

همچنین لازم می‌بینم این نکته را اضافه کنم که مطالب کتاب رهبر عزیز یا فرار از اردوگاه ۱۴ فقط درباره کره شمالی نیست، این کتاب‌ها آینه تمام‌نمای همه کشورهای تمامیت‌خواه‌اند. در تمامی کشورهای تمامیت‌خواه از مکانیزم‌های مشابهی استفاده می‌شود. حاکمان تمامی این کشورها با استفاده از عوامل مختلف مانند ملیت، ایدئولوژی سیاسی و ... شیوه تفکر مورد نظرشان را شکل می‌دهند و سایر تفکرات را سرکوب می‌کنند. در چنین نظام‌هایی، نهاد قدرت خودش را در جایگاهی بالاتر از مردم قرار می‌دهد و مدام به آنان یادآوری می‌کند که نیازمندش هستند و باید نحوه تفکرشان را تغییر دهند و در غیر این صورت سزاوار مجازات‌اند. در آخر، لازم است از تلاش‌های آقایان عظیم زرگر و محمدرضا رضایی، که نسخه‌های الکترونیکی و کاغذی انگلیسی این کتاب را از آمریکا و امارات متحده عربی برایم فرستادند، تشکر کنم. همچنین باید از دوستان خویم دکتر علی زاهد، دکتر محمد فیروزکوهی و مهدیه خادم‌الرسول سپاسگزاری کنم که بدون کمک‌های آنان این کتاب به این شکل آماده نمی‌شد.

یادداشت مترجم انگلیسی

اولین بار آقای جَنگ را در ژوئن ۲۰۱۲ دیدم. برای شرکت در مراسم شعر پاراناسوس به میزبانی مرکز ساوت بنک - بخشی از بازی‌های المپیک تابستانی - به لندن آمده بود. از من به عنوان یک کراهی که در انگلستان تحصیل می‌کرد خواسته شد برای نمایندگان کره شمالی و کره جنوبی ترجمه همزمان انجام دهم. در حالی که در سالن فرودگاه هیتروی لندن منتظرش بودم، به تلفن همراهم نگاه کردم تا عکسش را که در اینترنت پیدا کرده بودم ببینم: در آن عکس، کت و شلوار تیره‌ای به تن داشت، لبخند کم‌رنگی می‌زد و از زیر موهای فرمشکی اش به دوربین نگاه می‌کرد.

وقتی با چرخ‌دستی وارد سالن شد، موهایش به هم ریخته بود و کت و شلوار آبی تیره‌ای به تن داشت. آستین‌های سفیدش به طور نامنظم از زیر آستین‌های کتش بیرون آمده بود و کراوات صورتی روشنش در جای خودش تنظیم نبود. به سبک کراهی با هم سلام و احوال‌پرسی کردیم، تعظیم کردیم و دست دادیم. هنگام رفتن به سمت اتومبیل، من چرخ‌دستی را هل دادم. او در وَن سیاه را برایم باز کرد و هنگام بالا رفتن از پله‌ها دستش را دراز کرد تا تعادل من به هم نخورد.

وقتی به سمت مرکز ساوت بنک حرکت کردیم، در حالی که آماده می‌شدم مکالمه‌ای را با او آغاز کنم، دوربینی به گردنش آویزان کرد. به مناظر دیدنی لندن اشاره می‌کردم و او از آن‌ها عکس می‌گرفت و تحسینشان می‌کرد. یکی از ساختمان‌هایی که به او نشان دادم ساختمان ریاست ام‌آی‌سیکس در وکس‌هال

کراس^۱ بود و از آن فرصت استفاده کردم تا مکالمه‌ای شروع کنم و یخ بینمان را آب کنم. «ظاهراً زن‌هایی که می‌خوان توجه آدمای تیپ جیمز باند رو جلب کنن، می‌آن این‌جا.» ناگهان جو تقریباً رسمی بینمان از بین رفت و شروع به خندیدن کرد. آقای جنگ گفت اگر آن زنان بفهمند جاسوس‌های واقعی افرادی مثل او هستند، شاید از صبر کردن دست بکشند و به دنبال مرد مناسبی بگردند.

تا پایان اقامت آقای جنگ، ما با هم دوست شده بودیم و به جای استفاده از لحن رسمی مناسب دو کشور همسایه، که بیش از پنجاه سال بود که با هم ارتباطی نداشتند و غریبه شده بودند، خیلی راحت با هم صحبت می‌کردیم. حتی امروز، مردم کره شمالی اجازه ندارند آزادانه با کسی خارج از کشورشان ارتباط داشته باشند، نه از طریق ایمیل، نه تلفن و نه حضوری.

تصویرسازی‌های رسانه‌ای از کره شمالی، که بر اساس دید خارجی‌ها ترسیم شده و بر فهم ناپذیر بودن نظام حاکم بر این کشور متمرکز هستند، هیچ کمکی نمی‌کنند: حکومت عجیب خانواده کیم، رژیم بی پایان پوتین‌های سنگین یا چشم‌انداز خطرناک زرادخانه هسته‌ای این کشور. مسئله برای مردم این کشور بسیار بیشتر از نمایش‌های عمومی اطاعت جمعی و گریه‌های عصبی است. تجربه مردم کره شمالی تجربه رابطه‌ای پیچیده و ناکارآمد بین نظام و مردمی است که فریبش را خورده‌اند و آقای جنگ شاهدی بی‌همتا از این ماجراست. او نه تنها در قلب این ماجرا زندگی کرد، بلکه از آن گریخت.

در این کتاب او خاطراتش را در سال ۲۰۰۴ تمام می‌کند و از آن زمان بعضی چیزها در کره شمالی تغییر کرده‌اند. در اواسط دهه ۱۹۹۰، بازاری‌سازی غیررسمی و غیرقانونی از خاکسترهای سقوط اقتصادی کره شمالی سر برآورد و به تأثیر مداوم بر تعاملات اجتماعی میان افراد و دولت ادامه داد. تصفیه حساب‌های سیاسی و اعدام جنگ سونگ‌تک، شوهر عمه رهبر فعلی کره شمالی، در دسامبر ۲۰۱۳، در تمام جهان خبرساز شد. اتهامات او به صورت عمومی و روشن در تلویزیون دولتی اعلام شد و به سرعت به دست مخاطبان خارجی رسید، این واقعه از خیلی نظرها با گذشته تفاوت داشت.

اما این اتفاقات در خلأ تاریخی اتفاق نیفتاده‌اند و برای فهم وضعیت حال کره شمالی لازم است گذشته‌اش را بشناسید. به ویژه باید با دوگانگی دائمی‌اش آشنا شوید: دوگانگی بین حرف و عمل، تبلیغ و واقعیت و همچنین چگونگی تأثیر این دوگانگی‌ها در خارجی‌ها و مردم داخل. بدون در نظر گرفتن این مسئله، فهم کره شمالی ممکن نخواهد بود و تبادلاتمان با آن، دوره‌ای باقی می‌ماند.

آقای جنگ شاعر بود، نه سیاستمدار، و دقیقاً به همین دلیل است که با افسانه‌سازی رژیم کاملاً آشناست و کتاب خاطرات او نقاب‌های این کشور را برمی‌دارد. راهکارهای جهان خارج در مقابل کره شمالی بر اساس فریب‌های زیادی است که به وضع موجود بستگی دارد و همه طرف‌ها بابت آن مسئول‌اند. فرار آقای جنگ از کره شمالی، در واقع، زمانی شروع شد که فهمید: «بی تاب این بودم که بر اساس دیده‌هایم شعرهای واقع‌گرایانه بنویسم، نه شعرهایی وفادارانه بر اساس آنچه گفته شده بود ببینیم.»

امکان ندارد خارجی‌ها بتوانند از راه تجارت با کره شمالی یا سفر به آن کشور از اتفاقات داخلی این کشور باخبر شوند. نه تنها در آن‌جا لایه‌های قوی کنترل و ساختارهای مخفی قدرت وجود دارد بلکه هر بار که کره شمالی با خارجی‌ها ارتباط دارد یا خودش را به جهان خارج نشان می‌دهد، مقامات و مأمورها خود را به جای متخصصان برجسته این کشور جا می‌زنند. مدت‌ها این باور وجود داشت که به علت ماهیت بخش‌بخش سیستم هیچ فراری‌ای نمی‌تواند اطلاعاتی از نحوه عملکرد آن کشور بدهد. از این لحاظ، آقای جنگ مسلماً استثنا هستند.

در ابتدا، بیشتر بدگمان بودم تا شکاک. از او پرسیدم چطور است که جهان خارج هنوز چیزهایی را که او می‌داند نمی‌داند و پاسخ داد برای گفتن همین مطالب بود که بیش از یک سال پیش از دیدارمان از حوزه کارهای اطلاعاتی کناره گرفته است. هر دوی ما متوجه شدیم که لازم است این دانش به مخاطب گسترده‌تری منتقل شود. همان‌طور که او می‌گوید: «اگر کره شمالی دروغ می‌گوید و سلاح هسته‌ای دارد، من حقیقت و نوشتن را دارم.»

آقای جنگ هیچ‌گاه در مورد دانش و تجربیاتش غلو نکرده است، بلکه بسیار متواضع بوده و فقط با نوشتن این کتاب بود که متوجه شد چه شناختی از نظام حاکم دارد که به اشتراک گذاشتنش با دیگران ضروری است. او معمولاً دانش و شناختش را

کم‌اهمیت جلوه می‌داد یا از او انتظار می‌رفت آن را کم‌اهمیت جلوه دهد و اعتراف می‌کنم که از این مسئله عصبی می‌شدم. با این حال، به تصمیمات او احترام می‌گذارم و شرایط را درک می‌کنم، اما این موضوع باعث نمی‌شود آرزو نکنم ای کاش حقایق بیشتری را آشکار می‌کرد.

مطالب بسیاری هست که در این کتاب گفته نشده و نمی‌شود که گفته شود. گذر زمان اجازه خواهد داد تا حقایق بیشتری آشکار شود؛ در این فاصله، امیدوارم این سرگذشت‌نامه پایه‌ای باشد تا بر اساس آن فهممان را از کره شمالی تغییر دهیم. مبهم سخن گفتن و شفاف نبودن دو ستون مهم از ستون‌های قدرت رژیم کره شمالی است. فارغ از این‌که جهان نمی‌توانست از میان این ظاهرسازی‌ها ببیند یا علاقه‌ای به دیدن نداشت، خاطرات آقای جنگ نشان می‌دهد که آشنایی با گذشته کره شمالی و دوگانگی همیشگی‌اش کلید روشن کردن وضعیت حال این کشور و باز کردن راه تغییرات پیش روست.

شرلی لی^۱

پیشگفتار: مه ۱۹۹۹

اندکی پس از نیمه شب، درست هنگامی که به تختخواب می‌روم، زنگ تلفن به صدا درمی‌آید. تصمیم می‌گیرم تا پیش از زنگ پنجم جواب ندهم، و دلم می‌خواهد تا آن موقع زنگ تلفن قطع شود. وقتی برای بار ششم زنگ می‌خورد، با خودم می‌گویم نکنند صدای تلفن پدر و مادرم را از خواب بیدار کند. جواب می‌دهم. آماده‌ام با هر کسی که آن طرف خط است دعوایی حسابی راه بیندازم.

می‌گویم: «الو؟» به نظر می‌رسد در خانه ساکت صدای من از زنگ تلفن هم آزاردهنده‌تر است.

«من نماینده اول حزب هستم.»

با شنیدن این کلمات از جا می‌پریم و سرم به تکیه‌گاه تخت کوبیده می‌شود.

«دارم ترتیب‌گردهمایی ویژه‌ای را می‌دهم. تا یک نیمه شب خودت را به محل کار معرفی کن. کت و شلوار بپوش. در مورد این مسئله به کسی چیزی نگو.»

در این کشور عادت داریم از عجیب‌ترین دستورات هم خودبه‌خود اطاعت کنیم اما این مسئله نگرانم کرده بود که چرا شخص نماینده اول حزب به من دستور داده بود. او رابط حزب مرکزی با سازمان ماست. در شرایط عادی، با توجه به سمتم در سلسله‌مراتب سازمان، انتظار داشتم دستورات را از نماینده حزب در بخش ۱۹ یا قسمت ۵ بگیریم. از همه مهم‌تر، او از عبارت «گردهمایی ویژه» استفاده کرده بود.

این عبارت معمولاً به بسیج نیروهای نظامی مربوط می‌شود. وقتی ایالات

متحده و کره جنوبی در شبه جزیره کره مانور نظامی مشترک انجام می دهند، ملت ما با به حرکت درآوردن نیروهای نظامی در سراسر کشور به این مانورها واکنش نشان می دهد. هنگامی که برای این مسئله با ما تماس می گیرند، از آن به عنوان «گردهمایی ویژه» یاد می کنند. اما معمولاً، پیش از چنین تماسی، خبر عمداً درز پیدا می کند و به گوش ما می رسد. هر بخشی از حزب کارگران تحت فشار شدیدی است تا از رقیب خود پیشی بگیرد و امتیازی به دست بیاورد: کارکنان افرادی که ارتباطات قوی دارند و از اطلاعات باخبرند در روزهای خاصی بیشتر سرکار می مانند تا از افرادی پیشی بگیرند که ناآگاهانه عصر را به خانه رفته اند.

البته اگر این از آن گردهمایی های معمولی بسیج نیروها بود، از من نمی خواستند کت و شلوار بپوشم. ما نیروهای کادر حزب مرکزی، برخلاف شهروندان عادی کره شمالی که به شاخه های منطقه ای یا سازمانی حزب متصل اند، می دانیم که «گردهمایی ویژه» می تواند به دیدار با کیم جونگ ایل، «رهبر عزیز» مان، بینجامد.

وقتی کسی برای دیدار با او احضار می شود، خبری از آگاهی قبلی نیست. حتی عالی رتبه ترین ژنرال ها هم از جزئیات این دیدارها باخبر نمی شوند. نماینده اول حزب این دعوت را اطلاع رسانی می کند. او به یکی از اتاق های تحت نظارت کامل کمیته حزب دعوت می شود، که نگهبانان شخصی رهبر عزیز حراست از آنان را به عهده دارند. تحت نظارت شدید آنان، نماینده اول حزب فهرستی از اسامی را دریافت و هر کدام از نیروهای کادر را جداگانه دعوت می کند، تدارکات جلسه نیز کاملاً محرمانه انجام می شود. در این موقعیت، عبارت «گردهمایی ویژه» اسم رمزی است که این فرایند سری را آغاز می کند.

اما همین عبارت می تواند معنای سوم و نگران کننده تری هم داشته باشد. وزارت امنیت کشور از این عبارت برای پاکسازی مخفیانه مسئولان عالی رتبه استفاده می کند. یک نیروی کادر، پس از دریافت احضاریه گردهمایی ویژه در شب، احتمالاً به تنهایی خانه اش را ترک می کند و مراقب است که پیش از سر درآوردن از اردوگاه کار یا اعدام شدن خانواده اش را بیدار نکند.

خوشبختانه، من اطمینان دارم که سناریوی سوم در مورد اجرا نخواهد شد. در واقع، من برای خروج از خانه لحظه شماری می کنم. همین چند روز پیش، نماینده اول حزب در مورد افتخاری که قرار بود به زودی نصیب شود اشاراتی کرده بود.

مطابق دستور، بهترین کت و شلوار و کراواتم را پوشیدم. در پیونگ یانگ، پس از نیمه شب از تاکسی خبری نیست و وسایل نقلیه موتوری برای تردد در این ساعت باید مجوز ویژه شب داشته باشند. بنابراین، اگرچه بیرون به سیاهی قیراست، روی دوچرخه‌ام می‌پریم و پدال‌زنان به سوی محل کارم می‌رویم. دوچرخه یکی از اصلی‌ترین وسایل نقلیه به حساب می‌آید، اما، برخلاف اکثر دوچرخه‌ها، دوچرخه من نو است و یکی از بستگانم، که در خارج از کشور اقامت دارد، آن را به صورت ویژه برایم فرستاده است.

بیرون، هیچ چراغی روشن نیست. پایتخت به قدری ساکت است که پیش از این‌که حجم تیره‌عابران را ببینم، می‌توانم حضورشان را حس کنم. اگرچه دو ایستگاه برق در شهر وجود دارد، ذخیره برق همیشه در حالت اضطراری است. نیروگاه فرسوده ترموالکتریک پیونگ یانگ در سال ۱۹۶۱ با حمایت شوروی ساخته شد و نیروگاه ترموالکتریک پیونگ یانگ شرق نیز در سال ۱۹۸۹، اما هیچ‌کدامشان آن قدر برق تولید نمی‌کنند که بتوانند همزمان برق بیش از یک بخش از شهر را فراهم کنند. در نتیجه، برق مانند شعبی سرگردان بین بخش‌های مختلف شهر در حال گردش است و در هر ایستگاه حدوداً روزی چهار ساعت می‌ماند.

اما یک بخش از شهر همیشه روشن است: منطقه جونگ‌گو،^۱ که در قلب پیونگ یانگ قرار دارد. ادارات حزب مرکزی، مناطق مسکونی کارکنان ارشد کادر و ساختمان‌هایی برای خارجی‌ها، مانند هتل کوریو، در آن منطقه جای گرفته‌اند. محل کار من، اداره ۱۰۱ سازمان جبهه متحد،^۲ در قلب این بخش مرکزی روشن قرار دارد. با نزدیک شدن به مجتمع متوجه می‌شوم بیش از حد معمول روشن است؛ علاوه بر پست‌های نگهبانی که همیشه روشن‌اند، چراغ‌های محوطه را هم روشن کرده‌اند. وقتی از در ورودی وارد می‌شوم، با هیجان به خودم می‌گویم: «آره! قراره ژنرال رو ببینم!»

در محوطه، سی سرباز یا بیشتر با اونیفرم‌های خردلی تیره ایستاده‌اند. این اونیفرم به نگهبانان شخصی رهبر عزیز اختصاص دارد. تسمه‌های چرمی ضربدرمانند مخصوصی که می‌پوشند به آنان این امکان را می‌دهد که در دو سمت

بدنشان اسلحه کمری حمل کنند. سه وَنِ نیسان بژ، که پنجره‌هایشان را با پرده پوشانده‌اند، پشت سر هم پارک کرده‌اند و هر کدامشان برای ده دوازده مسافر جا دارد. نماینده بخش امور شهروندان کره جنوبی حزب شخصاً به من خوشامد می‌گوید، در قیاس با او، اعتبار نماینده اول حزب که با من تماس گرفته بود کمتر است. او مرا به سمت ژنرال دوستاره‌ای می‌برد که تخته‌شاسی‌ای در دست دارد و به نظر می‌رسد بر اجرای عملیات نظارت می‌کند. دیگر سربازان به او رفیق معاون مدیر می‌گویند.

ژنرال پس از نگاهی اجمالی به سرتاپایم فریاد می‌کشد: «ببریدش اون‌جا!» سرم را برمی‌گردانم تا ببینم به کجا اشاره می‌کند و می‌بینم ارشدترین نیروهای ملی در حوزه روابط بین‌کره‌ای در صف ایستاده‌اند: کیم یونگ‌سان،^۱ دبیر حزب در امور شهروندان کره جنوبی، ایم تونگ‌اک،^۲ معاون اول اجرایی سازمان جبهه متحد، چائه چانگ‌گوک،^۳ مدیر سیاست‌های سازمان جبهه متحد، پارک یونگ‌سو،^۴ معاون مدیر سیاست‌های سازمان جبهه متحد و دو نیروی کادر دیگر از سازمان اتحاد صلح‌آمیز سرزمین مادری. فضا متشنج است و از آن‌جا که شش مرد قدرتمند مانند بچه مدرسه‌ای‌ها در صف ایستاده‌اند، برای سلام و احوال‌پرسی با آنان معذبم. می‌روم ته صف می‌ایستم.

در حالی که پیچ‌چکنان از نفر جلویی می‌پرسم: «قراره ژنرال رو ببینیم؟»، صدای فریادی می‌آید: «حرف نزن! فهمیدی؟»

با عصبانیت به سرباز نگاه می‌کنم تا از او خواسته باشم با من محترمانه‌تر صحبت کند، اما برق چشمانش به سرعت مرا سر جایم می‌نشانند.

رفیق معاون مدیر کارت شناسایی تک‌تک ما را با فهرستش مطابقت می‌دهد. مطابق جایگاهمان در فهرست، به آرامی به سمت اتومبیل دوم حرکت می‌کنیم و روی صندلی‌های مشخص شده مان می‌نشینیم. سربازی که برای پیچ‌چکردن سرم فریاد کشیده بود آخرین کسی است که سوار ون می‌شود. فکر کرده بودم چون جوان و در دهه بیست زندگی هستم، از موضع بالا با من برخورد کرده اما حالا می‌بینم که حتی با نیروهای حزب مرکزی نیز، که نشان دوبرابر اوست، بی ادبانه و رئیس‌مآبانه حرف می‌زند.

با صدای بلند می‌گوید: «برده‌ها رو نکشید! از روی صندلی تون بلند نشید! حرف نزدیک!» چیزی که بیش از گستاخی او مرا مضطرب می‌کند این است که رفقای من آرام و سر به زیر پاسخ می‌دهند: «بله قربان.» حتی کیم یونگ سان و ایم تونگ‌اُک، دو تن از ارشدترین نیروهای کشور، در حضور محافظ‌های شخصی رهبر عزیز مردانی دون پایه‌اند.

از درِ بازِ وَن می‌بینم باقی سربازان سوار دو اتومبیل دیگر می‌شوند. اندکی بعد، در بسته و ون روشن می‌شود. همین‌که اتومبیل راه می‌افتد، از نگرانی دل‌پیچه می‌گیرم اما می‌دانم که رویارویی با رهبر عزیز اتفاقی سرنوشت‌ساز و شگفت‌انگیز است. برده‌های کلفت قهوه‌ای پنجره‌ها را کاملاً می‌پوشانند و ما را از راننده جدا می‌کنند. از آن‌جا که نمی‌توانم بیرون را ببینم، کمی احساس ماشین‌گرفتگی می‌کنم. پس از سفری دوساعته در سکوت مطلق، بالاخره به ایستگاه راه‌آه‌نی می‌رسیم و راحت می‌شوم. حدود چهار صبح است. از ون که پیاده می‌شویم اوضاعم بهتر می‌شود و متوجه می‌شوم به یونگ‌سونگ آمده‌ایم، که یکی از ایستگاه‌های درجه‌یک است. در جمعیت بیش از بیست میلیونی کره شمالی، فقط دو شهروند درجه‌یک وجود دارد: کیم ایل‌سونگ و کیم جونگ‌ایل. ایستگاه‌های درجه‌یک به صورت انحصاری برای استفاده آنان نگهداری می‌شوند و ایستگاه‌های زیادی از این دست در گوشه و کنار کشور وجود دارد. سقف ایستگاه‌ها را با رنگ سبز پوشانده‌اند تا شناسایی‌شان در عکس‌های ماهواره‌ای مشکل شود. روی زمین، ساختمان‌ها نشانه‌گذاری نشده‌اند اما نگهبانان تادندان مسلح از آنان محافظت می‌کنند و دورتادورشان دیوارهای بلندی کشیده‌اند.

ایستگاه یونگ‌سونگ در شمال پیونگ‌یانگ قرار دارد و معمولاً رفتن به آن‌جا، از محلی که سفرمان را آغاز کردیم، کمتر از یک ساعت و نیم زمان می‌برد. اطراف را می‌شناسم، چون چندین بار از کنار این محل گذشته‌ام. اول، از این بابت گیج می‌شوم که چرا رسیدن به این‌جا این قدر طول کشید، اما وقتی متوجه می‌شوم که ون‌ها برای گیج کردن ما از جاده‌ای پرپیچ و خم آمده‌اند، نمی‌توانم جلوی خنده‌ام را بگیرم. در حالی که از وَن به سمت قطار می‌رویم، بار دیگر هویت‌مان بررسی می‌شود.

قطار ویژه‌ای که برای این برنامه در نظر گرفته شده با قطارهای معمولی تفاوت دارد. رنگ دو طرف واگن‌ها سبز چمنی و سقفشان هم سفید است. بر اساس شواهدی که از بیرون می‌بینم قطار ساخت چین است: بالای دستگیره‌های در کلمه

«پکن» را با حروف چینی و به رنگ قرمز روشن نوشته‌اند، اما با ورود به قطار آرم‌های شرکت میتسوبیسی را می‌بینم که ژاپنی بودن قطار را فاش می‌کنند. صندلی‌های قطار جای خود را به تختخواب‌های تک‌نفره داده‌اند و همه چیز بدون دیوار طراحی شده است، احتمالاً برای این‌که نگهبانان بتوانند مراقبمان باشند.

درست مثل آغاز سفر، قوانین با صدای بلند اعلام می‌شود: «به پرده‌ها دست نزنید. پتوها زیر تخت هستند. در طول سفر در تختتان بمانید. بخوابید تا زمانی که قطار از حرکت بایستد. اگر خواستید از توالی استفاده کنید، به ما اطلاع دهید. اگر هر کدام از این قوانین را زیر پا بگذارید، بلافاصله از قطار پیاده خواهید شد.»

نگهبان دقت می‌کند «بلافاصله» را با تأکید بیشتری بگوید. احساس می‌کنم اگر حرکت اشتباهی از من سر بزند، احتمالاً به بیرون پرت خواهم شد، هم از این قطار و هم از زندگی مرفهم. در طول سفر طولانی شبانه، هیچ‌کس کلمه‌ای نمی‌گوید، حتی برای رفتن به توالی. تنها صدای حرکت قطار روی ریل‌ها به گوش می‌رسد. چشم‌هایم را می‌بندم و حواسم را به ریتم حرکت قطار معطوف می‌کنم و به سختی می‌کوشم تا بخوابم.

قطار ویژه، که فقط برای هفت شهروند معمولی به حرکت درآمده بود، حدود ساعت شش صبح از حرکت بازمی‌ایستد. درگالما^۱ توقف کرده‌ایم، ایستگاه درجه‌یکی در استان گنگ‌ون^۲. با خروج از قطار، هوای خنک سحر به پوستم می‌خورد و سرحال می‌آوردم. متوجه می‌شوم در حضور سربازان چقدر مضطرب بوده‌ام. چانه چانگ‌گوک، مدیر سیاست‌های سازمان، هنگام عبور از کنارم با بازو به من می‌زند و لبخندی می‌زند. درست مثل کودکان، نمی‌تواند هیجان‌اش را کنترل کند. یک بار دیگر جابه‌جا می‌شویم و به‌ون دیگری می‌رویم، که انتظارمان را می‌کشد. پس از یک ساعت سفر با ماشین، باز هم در سکوت، در گردشگاه ساحلی کوچکی پیاده می‌شویم که دورتادورش با حصار سیمانی محاصره شده است. همان‌جا ناهار می‌خوریم. موج‌ها به آرامی به ساحل می‌آیند اما بوی آب شور دریا مسحورکننده است.

قایق با یک تکان و صدای کرکننده موتور روشن می‌شود. لحظه‌ای بعد، متوجه

می شوم اولین باری است در زندگی ام که سوار قایق می شوم. قایق بی پروا سرعت می گیرد و به نظر می رسد قصد دارد مرا در موجها بیندازد. به جلو خم می شوم تا دستانم را به نرده بگیرم، اما ناگهان سربازی دستانش را دور بدنم می اندازد و دستانم را پایین می آورد. ستون فقراتم تا پایین تیر می کشد. به خودم می گویم هرچه بیشتر به رهبر عزیز نزدیک می شویم، نمایش ایمانمان به او هم باید قوی تر شود. به اطراف نگاه می کنم و می بینم هر کدام از شش مسافر را سربازی به شکل مشابه سر جای خودش نگه داشته است و همچون کمر بند ایمنی انسانی ای عمل می کند. به مسافتی که آمده ایم و به ساحل سفیدرنگ نگاه می کنم، که در حوزه دیدم به جریان آب می پیوندد و سپس با تمام وجود و بلندتر از صدای موتور فریاد می زنم: «این قایق نیروی دریاییه؟»

نگهبانم، که می کوشد تا بفهمد چه می گویم، پیشانی اش چروک می شود و با حالت تمسخرآمیزی لبخند می زند: «نیروی دریایی؟ ههه! نیروی دریایی یه قایق هم نداره که این قدر سریع باشه! این مال ماست! به فرماندهی حفاظت از رهبر تعلق داره. خیلی سریعه، نه؟» فرماندهی حفاظت از رهبر مسئول مراقبت از خانواده کیم است. این نیرو از صدهزار پیاده نظام، ملوان و خلبان تشکیل شده است.

نگهبان باز هم فریاد می کشد اما متوجه می شوم که آن حالت رئیس مآبانه را رها کرده است و محاوره ای صحبت می کند، شاید چون مخاطب دیگری نیست. همین باعث می شود اندکی احساس بهتری داشته باشم. همان طور که می گوید، قایق واقعاً سریع است: کلاه یکی از نگهبانان از سرش درمی آید و پس از پرواز در هوا روی آب می نشیند. به کلاه نگاه می کنم که کوچک و کوچک تر و سپس ناپدید می شود.

پس از حدود بیست دقیقه، در نزدیکی جزیره ای با پوشش درختی انبوه، سرعتمان را کم می کنیم. به این فکر می کنم که شاید این بار هم مثل سفر به ایستگاه یونگ سونگ در منطقه ای کوچک دور خودمان می چرخیدیم. قسمت جلویی قایق از حرکت باز می ایستد و به وضوح می توانم جزیره را ببینم. از اسکله خالی تا درختان هرس شده در دو سوی مسیر، همه چیز بی عیب و نقص است. انگار همین دیروز آن جا را ساخته بودند. متوجه می شوم که توقع داشتم رهبر عزیزمان در اسکله با آغوشی باز انتظارمان را بکشد، درست همان کاری که در فیلم های انقلابی می کند. این که کسی این جا برای خوشامدگویی نیست کمی عجیب است.

نگهبانان ما را به کلبه بزرگی می‌برند و در اتاقی به وسعت تقریبی یک کیلومتر مربع روی صندلی می‌نشینیم. به ما گفته می‌شود ساکت بمانیم. همه چیز سفید است: صندلی‌ها، کف اتاق و همچنین دیوارها. هیچ پنجره‌ای نیست. در عوض، صفحه‌های مربعی در دیوار جای داده شده که از آن‌ها نور تقریباً سبزرنگی تابیده می‌شود. ساعت دوازده و نیم ظهر، بیش از چهار ساعت پس از رسیدن ما به جزیره، ناگهان همه چیز به جنب و جوش درمی‌آید. نگهبانانی با دستکش سفید با اسپری چیزی را روی صندلی رهبر عزیز می‌پاشند.

رفیق معاون مدیر دوباره ما را به خط می‌کند. به ما دستور می‌دهند، به عنوان بخشی از روند امنیتی، ساعت‌هایمان را از دستمان دریاوریم و تحویل دهیم. سپس به هر کدامان یک پاکت نامه کوچک داده می‌شود. روی بسته حروف ژاپنی چاپ شده است. داخل آن دستمال کتانی کوچکی هست که بوی الکل می‌دهد. رفیق معاون مدیر به ما دستور می‌دهد: «قبل از دست دادن با ژنرال باید دست‌هایتان را تمیز کنید.» سپس جلو می‌آید و برای گفتن دستورات جدی من را جدا می‌کند: «باید به چشم‌های ژنرال نگاه کنید.» به دکمه دوم اونیفرمش اشاره می‌کند و می‌گوید: «باید به این‌جا نگاه کنید. مفهوم شد؟»

به این فکر می‌کنم که آیا قرار است با این کار حقیر بودنم در مقابل رهبر عزیز را نشان دهم یا موضوع دیگری در میان است، اما این فکر به سرعت از ذهنم خارج می‌شود. در حالی که رفیق معاون مدیر ترکیب نشست‌نمان را نهایی می‌کند، به انتظار ادامه می‌دهیم. دوباره، من آخر صف ایستاده‌ام. در اتاق هفت غیرنظامی هست و بیش از بیست نگهبان در اطرافمان قرار دارد. ما خشک و محکم می‌ایستیم و حدود ده دقیقه دیگر، در سکوت، به درهای بسته زل می‌زنیم. درها بزرگ و سفیدند و با گل‌های مطلا تزیین شده‌اند.

زمانی که بالاخره درها باز می‌شوند، نگهبانی با درجه سرهنگی با حالت رژه به اتاق وارد می‌شود، خبردار می‌ایستد و اعلام می‌کند: «اکنون ژنرال وارد اتاق می‌شوند.»

همه چیز و همه کس سر جای خودش ثابت می‌ماند. سرم را ثابت نگه می‌دارم و به نقطه‌ای وسطِ طاق زل می‌زنم که صورت کیم جونگ‌ایل به‌زودی در آن‌جا ظاهر می‌شود.

به نظر می‌رسد که یک دقیقه دیگر هم می‌گذرد. برخلاف انتظار، یک توله‌سگ سفید به داخل اتاق جست می‌زند. توله‌سگی پاکوتاه با موهای فرفری. پیرمردی از پی او می‌آید و سگش را دنبال می‌کند. صدایمان را بلند می‌کنیم تا با هم به رهبرمان سلام و عرض ادب کنیم.

«زنده باد ژنرال! زنده باد ژنرال!»

فریادهایمان پرده گوشم را پاره می‌کند اما توله‌سگ از صدا آشفته نمی‌شود، احتمالاً به چنین سرو صداهایی عادت دارد. البته، حتماً رهبر عزیز از شجاعت توله‌سگش خوشش آمده چون خم می‌شود تا نوازشش کند. سپس چیزی در گوش توله‌سگ می‌گوید.

با دیدن رهبر عزیز از نزدیک، احساس یأس و ناامیدی می‌کنم، چون با پیرمردی مواجه شده‌ام که هیچ شباهتی با تصویر آشنای رهبر خلق ندارد. با شور و شوق او را تشویق می‌کنیم، اما او واکنشی نشان نمی‌دهد و حتی به نظر می‌رسد اصلاً متوجه ما نشده است. به بازی با توله‌سگش ادامه می‌دهد، گویی از این‌که افراد جوان‌تر از خودش احاطه‌اش کرده‌اند رنجیده است. انگار ذهنم را می‌خواند، سرش را بالا می‌آورد و حالا قلبم یکی در میان می‌زند. انگار همه منتظر این لحظه بودیم و تشویق‌هایمان را حتی از قبل هم بلندتر می‌کنیم.

«زنده باد ژنرال! زنده باد ژنرال!»

به اطراف اتاق نگاهی می‌کند و سپس با گام‌هایی بلند به طرف من می‌آید. خودم را برای دیداری باشکوه آماده می‌کنم، اما از کنارم رد می‌شود و مقابل شعاری می‌ایستد که روی دیوار پشت سرمان قرار گرفته. روی پس‌زمینه قرمز با حروف زرد چنین نوشته شده است: بیایید با اهدای جان‌هایمان به رهبر کبیر، رفیق کیم جونگ‌ایل، خدمت کنیم.

او بلند صدا می‌کند: «کیم یونگ‌سان!» کیم یونگ‌سان، دبیر حزب، با عجله کنارش می‌رود. کیم جونگ‌ایل از او می‌پرسد: «این را با دست رنگ کرده‌اند؟ یا چاپی است؟» در این فاصله کیم، صدایش به وضوح متعلق به رهبری بزرگ است. هر بخش هر کلمه با اقتدار مطلق طنین‌انداز می‌شود.

رفیق معاون مدیر، که می‌بیند کیم یونگ‌سان مردد مانده است، به جای او پاسخ می‌دهد: «قربان، این را با دست رنگ کرده‌اند.»

کیم جونگ ایل می گوید: «خوب به نظر می آید. هفته پیش که به جایی رفته بودم، دیدم شعارها روی سطحی فلزی چاپ شده بودند. اما این که با دست رنگ شده خیلی بهتر است، به نظرت این طور نیست؟»

این بار جواب کیم یونگ سان آماده است: «بله قربان، موافقم. در واقع، در این زمینه تحقیقاتی هم انجام داده اند. اما به من خبر داده اند که به تولید شعارهای چاپ شده ادامه خواهیم داد، چرا که شعارهای دستنویس نیازمند واردات پرهزینه هستند.»

کیم جونگ ایل به او اهمیتی نمی دهد. چند قدم عقب می رود، چند ثانیه دیگر هم شعار را بررسی می کند و با حرکت سریع دستش دستور می دهد: «تمام نسخه های موجود این شعار را در سرتاسر کشور جمع کنید و نسخه هایی را که با دست رنگ شده جایگزینشان کنید.»

در ذهنم محاسباتی انجام می دهم. این پروژه چقدر خرج خواهد داشت؟ در این لحظه، ژنرال می چرخد، مرا از صف جدا می کند و با صدای بلند فریاد می کشد: «تو پسر! تو همان کسی هستی که آن شعر را درباره لوله تفنگ نوشته؟»
با صدای بلند و محتاطانه پاسخ می دهم: «بله، ژنرال! از حضور در محضر شما مفتخرم!»

با پوزخند به من نزدیک می شود و می گوید: «کسی آن شعر را برایت نوشته، درست نمی گویم؟ حتی فکرش را هم نکن که بخواهی به من دروغ بگویی. می دهم بکشنت.»

در وجودم احساس وحشت می کنم، رهبیر عزیز می زند زیر خنده و با مشت به شانه ام می زند و می گوید: «دارم ازت تعریف می کنم احمق. این بهترین شعری است که در کل دوره سونگان^۱ گفته شده.»

متوجه می شوم که نمی توانم جوابی بدهم و چشم غره کیم یونگ سان هم باعث نمی شود به خودم بیایم. قبل از این که ژنرال روی صندلی اش بنشیند، کیم یونگ سان فرصتی پیدا می کند تا بابت آن رفتار سرزنشم کند و به آرامی در گوشم بگوید:

۱. Songun یا ستونگان (Seon'gun) به دوره سیاست «اول، نیروی نظامی» اشاره دارد. در این دوره، مطابق قانون، ارتش کره شمالی در همه امور و همچنین استفاده از منابع در اولویت قرار دارد. - م.

«حروم زاده احمق. بایستی ازش تشکر می‌کردی. بایستی بهش می‌گفتی که حتی از توی قبر هم برایش شعر می‌گی و توی اون شعرا بهش اعلام وفاداری می‌کنی.»

کارش که با من تمام می‌شود، دوباره قیافه خندان به خودش می‌گیرد و رو به کیم جونگ ایل می‌کند. هنگام بازگشت به صندلی خودش، پیش از نشستن روی صندلی، به آرامی دستش را روی باسنش می‌کشد، درست همان کاری که زن‌ها هنگام نشستن با لباسشان انجام می‌دهند. اعضای کادر هم همین‌قدر رسمی‌اند. انگار روی صندلی‌ها به جای آدم واقعی مجسمه‌هایی گذاشته‌اند که توانایی حرکت ندارند. توله‌سگ رهبر عزیز فعال‌ترین موجود توی اتاق است؛ با هیجان سر و صدا می‌کند و دور پای‌های صاحبش می‌چرخد.

به نظر می‌رسد کیم جونگ ایل به سخنرانی کوتاه علاقه‌ای ندارد و تمام توجهش معطوف توله‌سگ سفیدش است. تمرکز ژنرال روی این است که سگ چه کار می‌کند یا شاید به چه می‌اندیشد. اما هر از چندگاهی داد می‌زند: «آهای، ایم تونگ‌اک!» یا «هی، چائه چانگ‌گوک!» و فرد برگزیده برای مشورت با عجله به سمت او می‌رود. صحنه عجیبی شکل می‌گیرد، در این صحنه او توله‌سگ را در جایگاهی محترم‌تر و بالاتر از هر کدام از وفادارترین مردانش قرار می‌دهد.

ده پانزده دقیقه بعد، یک در دولنگه باز می‌شود. مردانی با کت‌های سفید و پایون‌های قرمز و سینی‌های غذا در دست ظاهر می‌شوند. در آن سوی اتاق، تکنسین‌ها دولا و راست می‌شوند و به این‌سو و آن‌سوی صحنه می‌روند و میکروفون و نور را تنظیم می‌کنند. گروه موسیقی در جای خود نشسته و آماده نواختن است؛ به زودی مهمانی شروع می‌شود. هر کاری که می‌کنم باز هم این مهمانی برایم مایه ناامیدی است، چراکه انتظار داشتم رهنمونی گرانقدر یا گوهری از خرد رهبر عزیز را بشنوم. اما با آمدن غذا و شروع موسیقی، از مراسم خوشم آمد. مسحور شدم.

هر بار که غذای جدیدی به اتاق می‌آورند، رنگ چراغ‌های دیوار تغییر می‌کند. با آمدن غذای گیاهی، نور چراغ‌ها از سبز پررنگ به بنفش روشن تغییر می‌کند؛ با آمدن غذای گوشتی هم نور از صورتی به قرمز تیره تغییر می‌کند. بسیار حیرت‌آور است که نورپردازی هم می‌تواند بخشی از سرو غذا باشد. ماهی را که می‌آورند، دیس آن به قدری برق می‌زند که متوجه مزه غذا نمی‌شوم. چراغ‌های ریزی روی ظرف

خاکستری‌رنگ غذا تعبیه شده‌اند که باعث می‌شوند پولک‌های ماهی براق‌تر به نظر برسند.

شراب کمی تند است. خدمتکارم، که مانند تمام خدمتکاران کیم جونگ‌ایل متعلق به فرماندهی حفاظت از رهبر است و درجه نظامی دارد، به برجسب روی بطری اشاره می‌کند که روی آن نوشته شده است بایئدانسول.^۱ او توضیح می‌دهد نوشیدنی داخل بطری ۴۰ درصد الکل دارد و انستیتوی علوم پایه آن را تولید کرده است. این انستیتو مجموعه آکادمیکی است که کارش فقط مطالعه سلامت رهبر عزیز است و تحت نظارت و فرماندهی حفاظت از رهبر قرار می‌گیرد. سه‌هزار محقق در آن‌جا مشغول به کارند و داروها و غذاهایی طراحی و تولید می‌کنند که هدفشان افزایش طول عمر کیم جونگ‌ایل است. برای آزمایش تأثیر داروها و غذاهای مختلف، گروه آزمایشی از جامعه آماری کل کشور تشکیل شده که شرایط فیزیکی و بیماری‌های او را دارند. افتخار می‌کنم که بیشتر از سایرین در مورد این کار مهم می‌دانم، چراکه برادر بزرگ‌تر یکی از دوستانم در آن انستیتو مشغول به کار است. اوج مهمانی دسر است. مقابلم لیوانی گذاشته‌اند که در آن یک اسکوپ بزرگ بستنی قرار دارد و خدمتکارم رویش مشروب می‌ریزد. مشروب را روشن می‌کند و شعله‌های سرکش آبی می‌رقصند. وقتی قسمتی از آن را با قاشق کوچکی جدا می‌کنم، شعله‌ها هم با آن بالا می‌آیند. کیم یونگ‌سان روی شانهم می‌زند و توصیه می‌کند: «اول فوتش کن، بعد بخورش. البته زیاد نخور. خیلی سنگینه.» این اطلاعاتش را با فخرفروشی به من می‌گوید.

به سبب حس متضاد گرما و سرما در دهانم، یک آن کنترلم را از دست می‌دهم. سپس کیم جونگ‌ایل با اشاره دست به من می‌گوید که پیشش بروم.

وقتی به خانه یا محل کار نیروی کادری‌ای بروید که افتخار شرکت در صیافتی به میزبانی رهبر عزیز را داشته می‌بینید که در یک قفسه دکوری یک لیوان شراب‌خوری را با افتخار نگه داشته است. این همان لیوانی است که هنگام خوردن شراب به لیوان رهبر عزیز زده شده است. متوجه می‌شوم رهبر عزیز می‌خواهد چنین گنجینه‌ای را به من هم بدهد. خدمتکاری که در طول مهمانی به خاطر این لحظه نزدیک من ایستاده

بود به سرعت لیوان شراب خوری بزرگی به من می‌دهد. من، که برای این لحظه آماده نیستم، با عجله لیوان را نزد کیم جونگ‌ایل می‌برم و او هم آن را با شراب قرمز تیره‌ای پر می‌کند و می‌گوید: «به کار خوبت ادامه بده.»

در حالی که برای ادای احترام تا کمر خم می‌شوم، چشمانم صحنه غم‌انگیزی را می‌بیند: پاهای کیم جونگ‌ایل زیر رومیزی. او کفش‌هایش را درآورده است. حتی ژنرال هم به پادرد مبتلاست! همیشه او را موجودی قدسی پنداشته بودم که حتی به توالت هم احتیاج ندارد. این را در مدرسه به ما آموزش داده بودند و حزب هم همین را می‌گوید: زندگی ژنرال ما زنجیره‌ای پیوسته از معجزات است که حتی اگر تمام زندگی‌های فانی مان را هم روی هم بگذارند، با آن برابر نمی‌شود. من فکر کرده بودم، حالا که مفتخر شده و به حلقه او دعوت شده‌ام، در بُعدی قدسی وارد و شریک خواهم شد. اما حالا، این‌جا ایستاده‌ام و به کفش‌های رهبر عزیز نگاه می‌کنم. کفش‌هایی پاشنه‌بلند که لژی با ارتفاع حداقل شش یا هفت سانتیمتر درون آن‌ها قرار دارد. آن کفش‌ها ملت او را فریب داده‌اند. موهای کم‌پشت و فر ژنرال باعث می‌شوند قدبلندتر به نظر برسد اما امکان ندارد قد رهبر عزیز بدون آن کفش‌ها بیش از ۱۶۰ سانتیمتر باشد.

نحوه صحبت کردن ژنرال پشت میز، پس از دستورات باشکوه اولیه‌اش، حیرت‌زده‌ام می‌کند. او از اصطلاحات مبتدل استفاده می‌کند. در تمام کتاب‌ها و سخنرانی‌هایی که از او نقل شده و من از دوران کودکی خوانده یا شنیده‌ام کلمات او نه تنها بهترین نمونه استفاده از کلمات بلکه نشان‌دهنده واقعیت سرزمین مادری مان معرفی شده است. سخنرانی رهبر عزیز همیشه برای مردمش باوقار، دقیق، زیبا و مخصوصاً مبادی آداب است. اما امشب او همه این مسائل و تصورات را به هم می‌ریزد. او کسی را «رفیق» خطاب نمی‌کند و نیروهای کادر را «تو!» یا «پسر!» صدا می‌زند. این اصلاً منطقی نیست.

اواخر خوردن دسر، نورهای رنگی مات می‌شوند. زنی روی صحنه ظاهر می‌شود که لباس غربی سفیدش شانه‌هایش را نمی‌پوشاند. گروه شروع به نواختن پیش‌درآمدی بی‌کلام می‌کند و سپس او ترانه محلی روسی‌ای می‌خواند.

در حین اجرای زن، بدن کیم جونگ‌ایل به لرزه می‌افتد. اگرچه نورافکن روی زن تنظیم شده است، مطابق اصول برنامه، تمرکز ما فقط باید معطوف به رهبر عزیز باشد. در حالی که به او نگاه می‌کنیم، از جیبش دستمال سفید براقی بیرون می‌کشد.

پلک می‌زنم و شخصی که کنارم نشسته دستش را به سمت دستمالش می‌برد. به طرز عجیبی دیگران هم دستمال‌هایشان را بیرون می‌کشند. سپس ژنرال سرش را کمی خم می‌کند و گوشهٔ چشمانش را خشک می‌کند. نمی‌توانم چیزی را که می‌بینم باور کنم. من این‌جا هستم و اشک‌های او را می‌بینم! پس از دیدن چنین مسئلهٔ خصوصی چه بر سرم خواهد آمد؟

چشم‌هایم از احترام آمیخته به ترس و وحشت بسته می‌شوند.

وقتی آن‌ها را باز می‌کنم، شگفت‌انگیزترین چیزی را می‌بینم که در تمام عمرم دیده‌ام. رفقایم که برای غذا خوردن با رهبر عزیز سرشار از شور و نشاط بودند اکنون می‌گریستند. چطور این اتفاق افتاد؟ امکان دارد که بتوانم از این ضیافت جان سالم به در ببرم؟ اما قبل از این‌که به چیز دیگری بیندیشم، در چشمانم احساس گرما می‌کنم و اشک بر گونه‌ام جاری می‌شود. بله، باید گریه کنم. من با وفاداری به ژنرال زندگی می‌کنم. نه تنها وفادار در افکار و اعمال، بلکه روح هم از او اطاعت تام دارد. باید گریه کنم، مثل رفقایم. با تکرار این کلمات در قلبم باید گریه کنم، باید گریه کنم، اشک‌هایم گرم‌تر می‌شوند و ضجه‌هایی از درونم فوران می‌کند.

در میان تکان خوردن‌های غیرارادی‌ام ترانه تمام می‌شود. خبری از تشویق نیست، بلکه اتاق پر است از صدای شیون. نورها کم‌کم جان می‌گیرند و گریهٔ ما هم به سرعت به ناله تبدیل می‌شود، انگار از قبل با هم تمرین کرده باشیم.

هنگام خشک کردن چشم‌هایم، به اطراف نگاه می‌کنم تا صورت دیگران را ببینم. لحظاتی پیش گریه می‌کردند اما اکنون با اشتیاق به رهبر عزیز می‌نگرند و منتظر دستورات برای ایفای نقش بعدی هستند. برای اولین بار در زندگی، از خدمت صادقانه احساس حقارت کنم.

در سفر بازگشت به خانه، متوجه می‌شوم که گریهٔ ژنرال ذهنم را به خودش مشغول کرده است. می‌دانم که سازمان تبلیغات و تحریک افکار عمومی کرهٔ شمالی تصمیم گرفته تا در سال ۱۹۹۴ - پس از مرگ کیم ایل سونگ، پدر کیم جونگ ایل، و هنگام از هم پاشیدن سازمان توزیع غذای دولتی - تصاویر چشمان غرق در اشک کیم جونگ ایل را نمایش بدهد. اوایل سال ۱۹۹۵، شایعاتی به گوش می‌رسید مبنی بر